

قصه‌های کهن و

گفت و گو با دکتر احمد تمیم‌داری

بحث در باره ادبیات مستی (کلاسیک) و تأثیر آن بر داستان‌نویسی مدرن ایرانی بسیار است. نویسندگان فرنگ، از همان آغاز راه که شروع به نوشتن رمان مدرن کردند و داستان‌نویسی‌شان از شکل ساده گذشته فاصله گرفت، سوچستن از گنجینه قصه‌های کهن را آغاز کردند. در داستان‌نویسی ما وضع بدین گونه نبود و بدین گونه نیز نیست؛ چرا که داستان‌نویسان به آن اندازه که باید، و به آن حد که شاید، به این گنجینه عظیم عنایت نکرده‌اند. تک و توک داستان‌نویسانی هستند در ایران که به مواد ناب این معدن دست یافته‌اند و همانها هستند که پاداش این پاسداری را از طریق استقبال از آثارشان و توفیق فراوان داستانشان گرفته‌اند.

پس، بحث در باره آثار کهن ایران بی دلیل نیست. «ادبیات داستانی» بر آن است تا فتح بابی کند در خصوص این ضرورت ادبی. ویژه‌نامه ادبیات مستی (کلاسیک) را بعدها خواهید دید، اما تا انجام آن مهم، در همین باره گفت‌وگویی انجام داده‌ایم با آقای دکتر احمد تمیم‌داری.

■ شما در جایی اشاره کرده‌اید دارد.

هیچ وقت یک فلسفه ماتریالیستی در دوره‌های کهن پیدا نمی‌کنید و یکی از افتخارات بزرگ ایرانیان این است که هیچ‌گاه در طور تاریخ بت پرست نبوده‌اند. اساساً تاریخ قدیمی بشر مذهبی است. حتی اوگوست گنت و فروید می‌خوانیم که اول دوره‌های شرک و چند گانه پرستی بوده و بعد اندیشه یکتا پرستی آمده است؛ به عبارت دیگر، تاریخ زندگی بشر را به سه دوره میتولوژیک، مذهبی و علمی تقسیم کرده‌اند. این تجربه‌ها و تعمیم‌ها کامل نیست و ما این تقسیم بندیها را نمی‌توانیم بپذیریم. اگر تکنولوژی غرب را می‌پذیریم، برای این است که در تکنولوژی یک رابطه معین فیزیکی و ریاضی وجود دارد، ولی متأسفانه در این نوع تحلیلها روابط ریاضی و فیزیکی و تجربه‌های علمی حاکم نیست. اینها، تقسیم بندیهایی است که متفکران بر اساس

که ریشه اغلب داستانهای کهن، مذهبی است. آن موقع برای من سؤالی پیش آمد که داستانهای اسطوره‌ای را چگونه می‌شود با داستانهای مذهبی ارتباط داد؟

□ قهرمانهای داستانهای اسطوره‌ای غالباً شخصیت‌های مذهبی هستند، حالا مستقیم یا غیرمستقیم. مثلاً در کتاب «اوستا» می‌بینیم که چندین شخصیت اسطوره‌ای یا اساساً کسانی که از آنها داستان ساخته شده، مذهبی هستند. مثلاً، جمشید که یک شاه - پیغمبر است؛ و یا گشتاسب، اسفندیار، جاماسب، زریر که یا مذهبی‌اند یا پیشوای مذهبی. سلیمان یک شاه - پیغمبر است. یعنی اینها هم مقام فرمانروایی دارند و هم مذهبی. علاوه بر این، در داستانهای «شاهنامه»، خود رستم مذهبی است و اخلاق دینی و یزدان پرستی و یزدان شناسی



ادبیات داستانی امروز

● قهرمانهای داستانهای اسطوره‌ای غالباً شخصیت‌های مذهبی هستند.

● اسطوره را مردم

می‌سازند. وقتی مردم

نمی‌توانند مشکلات

خودشان را حل کنند، سعی

می‌کنند زندگی

خوب را در گذشته ببینند

یا سعی می‌کنند با ساختن

عناصر اسطوره‌ای،

ضعف‌های خودشان را پوشانند.

● متأسفانه در

کشور ما آن قدر که به

شعر پرداخته

شده، به ادبیات داستانی

پرداخته نشده است.

اول جهان اسطوره‌ای را می‌بینیم، بعد اندیشه دینی را؛ مثلاً، فلاسفه غربی اعتقاد دارند که ریشه داستانهای مذهبی، اسطوره بوده است. چطور ما می‌توانیم تفاوت این دو را دریابیم؟

□ تقسیم بندیها مربوط به تقسیم بندی متفکرین اروپایی است. مثلاً در آثار اسطوره را مردم می‌سازند. وقتی مردم نمی‌توانند مشکلات خودشان را حل کنند، سعی می‌کنند زندگی خوب را در گذشته ببینند؛ یا سعی می‌کنند با ساختن عناصر اسطوره‌ای، ضعف‌های خودشان را پوشانند. در داستانهای رستم می‌خوانیم که گرز او هفتاد من بوده است، یا هنگام راه رفتن پایش در زمین فرو می‌رفته است. اینها واقعی نیست، ولی مردم برای اینکه خودشان را در تجربه و تحلیل راحت کنند، همه قهرمانها را در وجود رستم جمع کرده‌اند، یا همه گرزها را در گرز رستم. این کاری است که ذهن جامعه انجام می‌دهد، ولی این با مذهبی بودن این شخصیتها منافات ندارد. یک بیتی مولانا دارد که می‌گوید:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستام آرزوست

این در حقیقت تلفیق رستم دستان و شیر خدا یعنی علی (ع) است. شیر خدا یعنی اسدالله غالب، لقبی است که بنا بر روایات ما خداوند برای امیرالمؤمنین فرستاد و مولوی آمد و این دو لقب را با هم

تئوریهای فکری خودشان بیان کرده‌اند. اما اگر ما به یک تفکر دینی و اسلامی معتقد باشیم، می‌بینیم نخستین کسانی که روی زمین آمدند، یا پیغمبر بودند یا به نوعی اندیشه مذهبی داشتند. در داستان پیدایش آدم، بعضیها معتقدند که آدم خودش پیغمبر بوده است، حداقل برای خانواده خودش. حتی در کتاب «راز بزرگ» نوشته موريس مترلینگ آمده است که بعضی از باستان شناسان لوحه‌هایی متعلق به اعصار قدیم پیدا کرده‌اند که مربوط به چندین هزار سال پیش است. بر روی آن لوحه‌ها سرودهای مذهبی و یکتاپرستی نوشته شده است. در واقع، در این قضیه عقاید مخالف هم وجود دارد. بعضی از فیلسوفان معاصر ما نوشته‌اند که اگر در قدیم به بعضی از عناصر مادی هم توجه می‌شده، منظورشان نفی یزدان‌پرستی نبوده است. از این جهت، به نظر من، ریشه داستانهای قدیم، به خصوص داستانهای کوتاه، در کتابهای مذهبی است؛ در «تورات» و «انجیل» و خود «قرآن» که مهمترین منبع است. بعد هم کسانی که داستانهای کوتاه گفته‌اند (مثلاً سعدی در «گلستان» و مولوی در «مثنوی») همه از قرآن تاثیر گرفته‌اند؛ یعنی علت اینکه کتابشان با جامعه درگیر می‌شده، این است که داستانهای کوتاه گوناگونی می‌آورده‌اند از مسائل مختلف زندگی مردم؛ و مردم خودشان در ماجراهای داستانها شریک می‌شدند، یا سرنوشت خودشان را در آن داستانها می‌دیدند.

■ اما ما در طبقه بندی فلاسفه،



● در ادبیات اروپایی، این سنت هست که داستانهای

قدیمی را بازگو می‌کنند. آثار شکسپیر تا به حال چندین بار بازنویسی شده است.

زندگی کند.

در «قرآن»، تا آنجا که من می‌دانم، شخصیت پردازای اسطوره‌ای نداریم. در میان شخصیت‌های قرآنی، بیشتر مسئله عبرت مطرح است و این قضیه مرتب تکرار می‌شود. از جهتی شاید «قرآن» مخالف اسطوره هم باشد، اساساً ادیان الهی اسطوره‌ها را به واقعیت اصلی برمی‌گردانند؛ اسطوره‌هایی که بر اثر محرومیتها ساخته شده‌اند. اما در عین حال یک ملت وقتی می‌تواند ملت باشد که تاریخ داشته باشد، گذشته داشته باشد، شخصیت‌های پهلوانی و قهرمانی و عشقی داشته باشد؛ در این صورت می‌شود یک ملت. و فرق دارد با یک قوم جدید که حالا باید سالها بگذرد تا برای خودش هویتی پیدا کند. به هر حال، سختم این بود که مردم در هر صورت از شخصیت‌های مذهبی شان اسطوره می‌سازند، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم. یک جریان سیال فرهنگی و فکری و مذهبی در جامعه هست که مردم بر طبق خواسته‌های قلبی خودشان یا کمبودها و محرومیت‌هایشان، از شخصیتها برای خودشان اسطوره می‌سازند.

■ وقتی ما صحبت از

ادبیات کهن می‌کنیم و ارتباطش

را با داستان بررسی می‌کنیم،

ناخودآگاه در ذهنمان می‌آید که

واژه «داستان» در روزگاران

کهن به چه شکل بوده و ریشه‌اش

چیست؟

□ تا آنجا که در نظرم هست، کلمه

«داستان» در زبان پهلوی «داستان» یا «

داستان»، یعنی محل گرفتن «داد» و ایجاد

عدالت بوده است. چون اساساً وقتی که

مردم یا ادیبان و داستان‌نویسان می‌خواستند

داستانی بنویسند، طبعاً یک فردی در ذهنشان

بوده که به او ستمی واقع شده و نتوانسته

داده است. منتها، ما باید بتوانیم میان اینها یک ارتباط ایجاد کنیم. ما حماسه‌های عرفانی هم داریم. در عرفان هم می‌شود حماسه پیدا کرد. محمدجلال الدین مولوی یک شخصیت عرفانی است و با این همه مقدار زیادی هم جنبه اسطوره‌ای پیدا کرده است. شمس تبریزی، همان اهمیت اسطوره‌ای را در عالم عرفان دارد که رستم در حماسه‌های جنگی.

■ همین طور شخصیت‌های

عرفانی که جنبه اسطوره‌ای پیدا

کرده‌اند، مثل منصور حلاج،

بایزید و جنید در داستانهای

عطار.

□ یک مسئله‌ای فرمودید در باب

داستانهای مذهب و ارتباطشان با اسطوره.

در این رابطه مسئله‌ای را که در خود

«قرآن» آمده است، عرض می‌کنم. در

«قرآن» آیه‌ای داریم که می‌گوید: «و قالو

اساطیر الاولین اکتبها فیهی تمثلی غلبه بکوه و

اصیلاً / مخالفان می‌گویند این کتاب همان

اسطوره‌های پیشین است و گروهی می‌آیند

برای این پیغمبر صبحهای زود و عصرها

دیگه می‌کنند و او می‌نویسد.» ولی تا آنجا

که ما اطلاع داریم، شخصیت پردازای در

قران اسطوره‌ای نیست. یک سلسله مسائل

روشن در باره پیغمبر در «قرآن» آمده است،

می‌گوید: «قل انا بشر مثلكم یوحی الی»

پیغمبر دارد یک جنبه مثلث با انسان درست

می‌کند. چرا؟ برای اینکه «قرآن»

می‌خواهد یک شخصیتی را معرفی کند که

مردم از او پیروی کنند. اگر یک شخصیت

قابل پیروی باشد، باید مشترکاتی با مردم

داشته باشد. گاهی پیغمبر آن قدر در بین

مردم عادی زندگی می‌کرد که می‌گفتند «این

پیغمبر کیست که غذا می‌خورد، در بازار

راه می‌رود و همسر انتخاب می‌کند؟!» توقع

نداشتند که پیغمبر این قدر عادی در میانشان

جمع کرد. هم شیر خدا می‌خواهد و هم رستم داستان. در مورد همین شخصیت‌های دینی می‌بینید که بعد از مدتی، با توجه به اینکه اسلام از جوانترین ادیان است و تاریخ نسبتاً کوتاهی دارد، در همین مدت کوتاه، مردم اسطوره‌هایی برای پیشوایان دینی شان درست کرده‌اند؛ یعنی اسطوره سازی در دست مردم است. هیچ وقت دانشمندان قادر نیستند اسطوره بسازند.

ما باید اسطوره‌ها را به دقت مطالعه کنیم. مطالعه اسطوره‌ها احوال یک قوم یا یک جامعه را نشان می‌دهد. اسطوره نشان می‌دهد که ساختار روانی مردم چگونه بوده است. چه کمبودها و چه مشکلاتی داشته و با چه محرومیت‌هایی رو در رو بوده‌اند. متأسفانه در کشور ما مطالعات فرهنگ عامه بسیار ضعیف است؛ یعنی عده‌ای از علما مردم را قابل مطالعه نمی‌دانند و می‌گویند که مردم عوام هستند و سواد ندارند، یا اینکه یک فرهنگ اهریمنی دارند. یکی از اندیشمندان می‌گفت، مردم فرهنگ اهریمنی و عقب افتاده دارند. اما این طور نیست. ما باید بدانیم که این اسطوره‌ها چرا پیدا شده‌اند؟ و منشاء آنها چیست؟

اسطوره‌های جوامع مختلف با هم یکسان نیستند؛ به همین دلیل، معلوم می‌شود که بر اثر شرایط مختلفی پیدا شده‌اند. البته همه داستانهای ما اسطوره محض نیستند؛ بخشی از داستانهای ما بیشتر حماسی و اسطوره‌ای هستند، البته در داستانهای عشقی و ادبیات رومانتیک و ادبیات غنایی ما شخصیت‌های اسطوره‌ای داریم؛ مثلاً مجنون. به نظر من مجنون در حفظ ناموس و حیثیت عشق همان مقدار مصیبت دیده که رستم در دفاع از ایران! یعنی همان مجاهدتهایی که رستم در راه سرفرازی و سربلند کردن ملت خود به خرج داده، مجنون نیز در بلند کردن آوازه عشق انجام





است با آن مبارزه کند. ناچار، به صورت یک عقده در آمده و این عقده به صورت یک داستان مطرح شده است و نویسنده سعی کرده تا تمام کسانی را که به او یا به ملت او ظلم کرده‌اند، در داستانش بکشد و به مجازات برساند. در واقع، آنچه را در دنیای واقعی نتوانسته است اجرا کند، در دنیای ذهن و نوشته‌اش اجرا کرده است. به همین دلیل، در زبان عربی هم کلمه «قصه» را به کار برده‌اند. کلمه «قصه» هم بی ارتباط با کلمه «قصاص» نیست. البته یکی دیگر از معانی «قصه» کوتاه کردن و مختصر کردن است؛ ولی بی ارتباط با هم نیستند. نویسندگان واقعی وجدان بیدار و حساس مردم‌اند.

■ علت کشش مردم در جوامع مختلف به داستان چیست؟

□ اساساً داستان یک جریان انحرافی در جامعه است که به صورت داستان در می‌آید. یا اگر انحرافی هم نباشد، خارق العاده است، یعنی به اصطلاح «خروج از هنجار» است یا به اصطلاح علمای معانی - بیانی ما مثل تفتازانی، سکاکي، خطیب و غیره «خروج کلام از مقتضای ظاهر». دور شدن از عادات مألوف و مانوس. اگر این دور شدن از عادت نباشد، اصلاً ادبیات نیست. علت اینکه مردم به داستان توجه

کرده‌اند، این است که وقایع خاصی را در داستانها می‌بینند؛ چیزی که خلاف انتظارشان است. داستان وقتی برای ما جالب است که ما ندانیم «بعد چه می‌شود؟». ندانیم سرگذشت شخصیتها به کجا می‌انجامد. چون افراد داستان علیه هم توطئه می‌کنند، برای هم نقشه می‌کشند؛ بدون اینکه از نقشه‌های هر خیر داشته باشند. بنابر این، وقتی خواننده داستان را می‌خواند، نمی‌تواند حدس بزند که «بعد چه می‌شود؟». اگر بتواند حدس بزند، داستان یک مقداری رنگ می‌بازد. چرا حیوانات داستان ندارند؟ برای اینکه زندگی‌شان خیلی عادی و طبیعی می‌گذرد. زنبور عسل وقتی به دنیا می‌آید، معلوم است که در آخر یک زنبور عسلده می‌شود و بعد می‌میرد. به قول مولانا:

پشه کی داند که این باغ از کی است
در بهاران زاد و مرگش در دی است
اما انسان نه. سارتر مطلب خوبی بیان می‌کند. او می‌گوید، «حیوانات اول ماهیتشان مشخص است، بعد وجود پیدا می‌کنند.» اما انسان اول وجود پیدا می‌کند و بعد ماهیت خودش را خودش می‌سازد و نمی‌داند ماهیتش چیست. چنگیز وقتی در گهواره بود، کسی نمی‌دانست که این چنگیز می‌شود. در این ماهیت‌سازی، هر چقدر که ماهیتش خارق‌العاده‌تر و به خلاف هنجار

(نرم)، یا به خلاف روزمرگی باشد، شنیدن و خواندن در باره او مهیج‌تر است.

■ در داستان‌نویسی امریکای لاتین که تازگیها در ایران خیلی علاقه‌مند پیدا کرده است، می‌بینیم که آنها توانسته‌اند از اسطوره‌هایشان به خوبی استفاده کنند. اما این استفاده را ما از داستانهای کهن و سنتی‌مان نمی‌کنیم. فکر می‌کنید چه کسانی در ایران توانسته‌اند اندک استفاده‌ای از داستانهای قدیمی و اساطیر ایران بکنند؟

□ متأسفانه در کشور ما آن قدر که به شعر پرداخته شده، به ادبیات داستانی پرداخته نشده است. در حالی که اگر ما به مضمونهای دینی توجه کنیم، در اینها به قصه بیشتر اهمیت داده شده است تا شعر. خداوند در سوره یوسف به پیغمبر می‌گوید: «نحن نقص عليك احسن القصص / ما به تو قصه می‌گوییم. بهترین نوع قصه‌گویی و بهترین قصه‌ها را.» پس خدا در «قرآن» قصه‌گوست؛ قاص است. اما ما آن چنان که باید به قصه توجه نکرده‌ایم. ما شاید بتوانیم در حوزه پهناور ادب فارسی، دست کم پنج هزار دیوان شناخته شده نام ببریم، ولی نمی‌توانیم پنج هزار کتاب قصه پیدا کنیم.



علتش این است که قصه‌گویی سخت‌تر است.

■ تازه در قصه‌هایی هم که داریم از زبان شعر استفاده شده است.

□ منظومه‌های داستانی پس از شاعران نخستین و مبتکر، بیشتر بازسازی و بازسرایبی شده است که بالاترین رقم آنها مربوط به «خمسه» نظامی است.

ما منظومه‌های داستانی داریم. منظومه‌های داستانی خیلی باارزش هستند، اما ما وقتی راجع به قصه بحث می‌کنیم، بیشتر منظورمان داستان‌نویسی به «نثر» است.

در ادبیات اروپایی، این یک سنت هست که داستانهای قدیمی را بازگو می‌کنند. آثار شکسپیر تا به حال چندین بار بازنویسی شده است. آقای آربری^۱ نقل می‌کند که ما آثار شکسپیر را چهار بار از انگلیسی به انگلیسی ترجمه کرده‌ایم. ولی در زبان فارسی این کار به این دقت انجام نشده است. ما می‌توانیم از معارف و فرهنگ قدیم استفاده کنیم، ولی اینها به بحث و تربیت شاگرد نیاز دارد که متأسفانه ما به این کار نپرداخته‌ایم و در دانشگاهها هم این کار را نمی‌کنیم. البته کسانی مثل جمالزاده و صادق هدایت یک مقدار از فرهنگ قدیم استفاده کرده‌اند و در داستانهایشان از روایات و خلیقات مردمی، از اسطوره‌ها و داستانهای رایج سود برده‌اند و این به این خاطر است که مردم ما به داستان خواندن علاقه‌ای ندارند. نه داستان به آن اندازه نوشته می‌شود و نه مردم می‌خوانند. مردم ما اغلب حوصله داستان خواندن ندارند. در اروپا، بعضی از مردم روزی یک کتاب داستان می‌خوانند.

■ وقتی خودستر در باره داستان صحبت می‌کند، می‌گوید داستان از آنجا شروع می‌شود که خواننده می‌گوید «بعد چه شد؟» بعد آنجا اشاره می‌کند به «داستانهای هزار و یکشب»، یعنی او در تعریف داستان از یکی از مضامین شرق سود

می‌برد.

□ امروزه خیلی از افراد ادبیات ما را تحت تأثیر ادبیات غرب می‌دانند. اما در گذشته در جنگهای صلیبی و بعد در دوره مغول و بعد در دوره‌ای تقریباً ۷۰۰ ساله که مسلمانان در اسپانیا حکومت تشکیل دادند، فرهنگ و ادبیات ایرانی و اسلامی خیلی روی غرب اثر گذاشت. این طرف دنیا (یعنی شرق) منطقه افسانه و قصه است. یکی از علتهایش هم این است که در اینجا زندگیها سخت، و تهاجم و جنگ بسیار زیاد بوده است. به همین علت، مردم امکانش برای تفریح نداشتند و برای پُر کردن اوقات به قصه‌گویی و افسانه‌سرایی می‌پرداختند. یعنی ارزانترین وسیله زبان است که در اختیار همه هست. متأسفانه منشأ «داستانهای هزار و یکشب» دقیقاً مشخص نیست. اصلاً داستانهای قدیمی که جنبه اسطوره‌ای پیدا کرده‌اند، مولف خاصی ندارند. تا آنجا که من می‌دانم، «داستانهای هزار و یکشب» یا اصلی هندی دارد یا ایرانی. نویسندگان غربی در «دائرةالمعارف اسلامی»^۲ نوشته‌اند که این داستانها اگرچه به زبان عربی نوشته شده‌اند، اما اصل آنها هندی و فارسی بوده است.

ببینید، ما مثلاً اگر در فیلمنامه‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی پیشرفت نکرده‌ایم، علتش این است که فیلمنامه‌نویسان ما اغلب با فرهنگ قدیم آشنایی ندارند. ادبیات قدیم را نمی‌توانند بخوانند و بیشتر فیلمنامه‌های خارجی را می‌خوانند و از آنها اقتباس می‌کنند. ولی بعضی از فیلمنامه‌نویسهای ما،

مثلاً آقای بیضایی، چون با ادبیات کهن آشنایی دارد، می‌تواند از دل اسطوره‌ها و از دل فرهنگ عامه داستان ایجاد کند و به دلیل اینکه با فرهنگ قدیم آشنایی دارد، در کارش موفقتر است. ما متأسفانه سهم خودمان را در ساختار ادبی جهان نمی‌شناسیم.

تأثیرپذیری ادبیات غرب از فرهنگ ما خیلی زیاد است. همین «هزار و یکشب»، «گلستان» و «بوستان» سعدی به بیش از پنجاه زبان ترجمه شده‌اند. کمتر سیاستمدار انگلیسی را می‌توانید پیدا کنید که «گلستان» را نخوانده باشد. چون «گلستان» داستانهای سیاسی - اجتماعی فراوانی دارد. من دیدم که سفیر انگلیس در شبه‌قاره هند، «گلستان» را خیلی راحت به زبان فارسی می‌خواند. پس معلوم می‌شود که ادبیات قدیم ما در خارج از ایران خیلی تأثیر داشته است. حتی به قول علامه اقبال، وقتی که دیوان حافظ به طور کامل به زبان آلمانی ترجمه شد - یعنی در سال ۱۸۱۲ - نهضت رومانتیسم در آلمان به وجود آمد.

البته یک جوهر مشترک در ادبیات جهانی هست. مثلاً داستان درویش در «کلیله» در داستان اروپاییان هم آمده است. در داستان «کلیله»، آن درویش یک کوزه روغن درست می‌کند و می‌گوید که اگر این روغن را بفروشم، رمه می‌خرم و بعد گله می‌خرم و بعد آنها زاد و ولد می‌کنند و من سلطان می‌شوم. بعد اگر یکی از ندیمان خلاف کرد، او را با همین عصا می‌زنم. در همین اندیشه است که می‌زند به کوزه روغن



و همه روغن‌ها را می‌ریزد. این داستان عیناً در داستان «دختر شیرفروش» لافونتن آمده است. او هم داستان دختر شیرفروشی را نقل می‌کند که یک دبه شیر را روی سرش گذاشته است و همین‌طور در آرزوهایش دبه شیر را می‌فروشد و رمه تهیه می‌کند و بعد از چند واسطه ملکه می‌شود. روزی که در دربار مجلس رقصی ترتیب داده است و شروع می‌کند به رقصیدن، که دبه شیر می‌افتد و شیر می‌ریزد. این در واقع مشترکاتی است که در همه ادبیات جهان هست و اقتباس هم نیست، بلکه اقتباسهای ارواح بشری است؛ یعنی اشتراکات ارواح بشری.

ما نباید ادبیاتمان را تحقیر بکنیم. نباید مرعوب باشیم. در همین تهران قدیم تعدادی بابابزرگ و مادربزرگ بودند که منابع فرهنگ بودند. مقدار زیادی داستان و حکایت می‌دانستند، ولی این فرهنگ ذهنی و شفاهی هم قسمت زیادش از بین رفته است. همین فرهنگ ذهنی و شفاهی را حتی اگر ما تقویت کنیم، خیلی خوب است. چه اشکالی دارد که ما بیاییم در همین قهوه‌خانه‌ها، کسانی را که قصه می‌گفتند، شاهنامه‌خوانی می‌کردند، دوباره تعلیم بدهیم و از آنها تعلیم بگیریم. آنها منابع خوبی هستند برای تقویت قصه ما.

■ اینها در واقع سنت داستانی و داستان‌گویی ما هستند. در کشورهای امریکای لاتین از سنتهای قصه‌گویی‌شان عمیقاً استفاده می‌کنند؛ انگار قصه در خون اینها جریان دارد. در حالی که ما هم قبلاً همین‌طور بودیم. وقتی با مارکز مصاحبه می‌کنند، می‌گویند من داستانهایم را اغلب از مادربزرگم شنیده‌ام و قدرت داستان‌گویی مادربزرگش را تحسین می‌کند. این‌طور که پیش می‌رود، ما دیگر پدربزرگ و مادربزرگی نداریم تا برایمان قصه بگویند. یعنی جامعه دیگر پدربزرگ و مادربزرگ قصه‌گو ندارد.

□ بله. مثلاً تعزیه چیز بدی نبوده است. تعزیه‌خوانها را باید تقویت کرد. هیچ اشکالی ندارد که تعزیه‌خوانها بیایند و بر دانش خویش بیفزایند. اینها در واقع تنوع فرهنگی ما را می‌رساند. با اینها می‌توانیم مورد توجه دنیای معاصر باشیم و هم خودمان استفاده ببریم.

■ در باره ادبیات غرب و

تأثیری که از فرهنگ شرق گرفته است، صحبت کردیم. گهگاه مواجه می‌شویم با یک سلسله تأثیرات موضوعی و گاهی هم اندک تأثیرات شیوه‌ای. مثلاً شیوه داستان‌گویی شهرزاد در «هزار و یکشب» که راجع به آن گفتگو کردیم را الیاده در داستان «خیابان مینتولاسا» استفاده کرده است، یا چند نمونه دیگر. من سؤالم این است که خود ما چگونه می‌توانیم از شیوه‌های داستان‌گویی و داستان‌سرایی قدیم استفاده کنیم. و آیا تنها باید به استفاده از موضوعات قصه‌های سنتی (کلاسیک) بسنده کنیم؟

قدیم داستان بنویسیم. اما ما در داستان‌نویسی جدید متأسفانه یک فن (تکنیک) دقیق تنظیم نکرده‌ایم. چون داستان‌نویسی ما در آغاز راه است و تعلیم‌دیده نیست. از این جهت، داستان‌نویسی جدید و شعر نو سرنوشتی مشترک دارند. البته کسانی مثل آقای جمال میرصادقی کتابهایی در این زمینه مثل «ادبیات داستانی» و یا «عناصر داستان» تألیف کرده‌اند که کمک بسیار به ما می‌کند، ولی اینها قدمهای اول هستند. از طرفی در دانشگاهها و مجامع ادبی ما هنوز به این مهم پرداخته نشده است. ما هنوز نیاموخته‌ایم که از داستانهای قدیم چگونه استفاده کنیم. چگونه آنها را بازسازی کنیم. چقدر از تکنیکهای آن استفاده کنیم و چقدر از محتوای آن. در مورد محتوا، آنجایی که موضوعات داستانهای قدیم که بخشی از جوهر ادبیات جهانی است و روح مشترک آثار جهان است، باید از این موضوعات

استفاده کنیم. ما می‌توانیم از ادبیات گذشته خودمان بسیار استفاده کنیم. اما باید برای بازنویسی آنها از تکنیکهای جدید کمک بگیریم. ما می‌توانیم و باید از شیوه‌ها و تکنیکهای داستان‌نویسی غرب استفاده کنیم و هیچ اشکالی هم ندارد. مثلاً امروزه در داستان‌نویسی - مثل قدیم - از رجزخوانی استفاده نمی‌شود. یک قهرمان داستانی نمی‌تواند یک مرتبه ده ساعت حرف بزند. نمی‌توانیم تصویرهای طولانی در داستان بگنجانیم. در این صورت خواننده نمی‌تواند این تصویرها را در ذهن نگه دارد. مردم در گذشته طوری زندگی می‌کردند که قهرمان‌پروری برایشان مهم بود، ولی امروز با توجه به رشد افکار و رشد اندیشه‌ها و تقسیم وظایف اجتماعی، ما دیگر مسئول نیستیم قهرمان‌پروری کنیم.

بعضیها معتقدند که داستانهای شاهنامه مربوط به دوره‌های برده‌داری و فئودالیسم است و اینها دیگر از بین رفته است و ما نباید راجع به این چیزها بحث کنیم. این حرف غلطی است. ما در هر دوره‌ای، نسبت به دوره‌های گذشته، کمال پیدا می‌کنیم. اما در هر دوره‌ای که کمال پیدا کردیم، دلیل بر این نیست که دوره‌های گذشته را از بین برده فرض کنیم و به فراموشی بسپاریم. آنها حلقه‌ها و سنگ بنای تکامل ما هستند.

■ من در این زمان کوتاه دیگر پرسشی به نظرم نمی‌رسد. شما اگر حرفی دارید، بفرمایید

□ توصیه من به همه مسئولان ادبی و فرهنگی این است که خاستگاههای جوانان را در نظر بگیرند. نسل آینده را طوری تعلیم فرهنگی بدهند که خودباخته نباشند. در محافل هنری به ادبیات داستانی توجه و جوانها را به داستان نوشتن تشویق کنند.

□

پانوشتها:

1. Deviation from the norm
2. Orbery
3. Encyclopedia of Islam

